



۲۰۱۷/۰۷/۰۹



بشیر احمد زکریا

شهزاده افغان

و

دوست امریکایی اش

ناول تاریخی

نویسنده: پوهاند دوکتور بشیر احمد زکریا

ترجمه

رحمت آریا

یاد آوری مترجم:

بدین وسیله میخوایم از دو دوست بزرگوار، دانشمند و فرهیخته کشور جناب ولی احمد نوری و جناب دکتور حمید سیماب، از اولی در قسمت اصلاحات متن دربی و تایپی این کتاب و از دومی در زمینه ترجمه بعضی حصص کتاب، صمیمانه ترین سپاس قلبی خود را تقدیم دارم

اهداء:

به ملت شریف افغان

فصل دهم

در اوائل سپتمبر سال ۱۸۴۱م بود که یک هیئت رفیع بیگ از هزاره جات موصلت کرد. آنها به حضور ما آورده شدند و قوماندان شان علی بیگ حامل نامه ای از شهزاده غور بود که طی آن ما را به هزاره جات دعوت نموده بود. شهزاده اکبرخان دعوت شانرا با پیشانی باز پذیرفت.

سردسته این هیئت اعزامی علی بیگ ما را در امتداد دریای سرخاب به طرف کهمرد بدرقه کرد. در همین مسیر که ما همه سوارکاران در یک قطار مصروف صحبت بودیم ناگهان چند تن مردان مسلح از عقب کوه سنگزار پدیدار شدند. سردسته علی بیگ به سوارکاران خود امر کرد که با آنها مقابله کنند و ما را به عقب قطار خود بخاطر مصونیت ما بردند. دمام صیگاهان کماکان جای خود را به گرمای سوزان آفتاب می داد و مهاجمین ساحه را ترک می نمودند، زمانیکه سوارکاران شان چهارنعل کنان بطرف ما حمله کردند عقب شان انبوه گرد و خاک در زیر خط الرأس شعاع آفتاب نمایان شد. شمار شان حد اقل به یک رساله یا تولی می رسید، یعنی قریب به صد تن؛ این شمار سه بار بالا تر از شمار سوارکاران ما بود. نیروی مهاجم با نهیب خویش میخواست ما را مرعوب سازد. من سر لشکر این دسته را می شناختم، وی حسین بیگ نام داشت و یکی از قوماندانان تاجر بردگی مراد بیگ بود که در سال ۱۸۳۸م طی لشکر کشی تأدیبی او را شکست داده بودم. شک نیست که مرادبیگ در صدد انتقام از شکستی بود که در طی جنگ با نیروهایم دیده بود، زیرا نامبرده بعد از همان شکست، قدرت، حیثیت و اعتبار خود را در بین خانان شمال از دست داده بود. از بکس چرمی خود بیرق امریکا را بیرون کشیدم، بیرق را در هوا بطرفش به اهتزاز در آوردم و روی اسپ خود فلورا چهارنعل از میان دسته سوارکاران رفیع بیگ بیرون جهیدم. شهزاده اکبرخان با صدای بلند و مهیبش گفت: "بان که چاریشه کنم" روی خود را دور داده به اکبرخان گفتم "در جنگ قبلی در جمرود خودت همراه قوماندان سیکه هری سینگه جنگ کدی، حالا به مثابه یک جنرال امریکایی نوبت من است که با قوماندان تاجر بردگی جنگ کنم."

تولی سواران دشمن متوقف شد و قوماندان شان با صدای بلند گفت: "برو گمشو، چه میخواهی؟" در جواب گفتم "مه سرت صدا می کنم که به جنگ تن به تن به میدان بیا. بیا که ده میدان جنگ ثابت کنیم." حسین بیگ در پاسخ با صدای بلند گفت: " تو هم مثل سگ فرنگی استی، تیار شو، خون تو کافره روی این خاک مبارک می ریزم." هر دوی ما چهار نعل کنان و به سرعت مقابل همدیگر جهیدم و در وسط دشت مملو از گرد و خاک در حالی که شمشیرهای خود را مقابل همدیگر در هوا بلند نموده بودیم با هم روبر شدیم. بعد از چند دقیقه قادر شدم اولین ضربه را به بازوی حسین وارد کنم، با همین ضربه شمشیر وی از فراز اسپ به زمین خورد. حسین به زودی خود را جمع کرد و به لگام اسپم دست انداخت، بعد با دستان قوی خود فلورا را از گردن گرفت و قبل از اینکه من حمله دوم خود را وارد کنم بینی فلورا را بطرف زمین پائین کش کرد. با این حالت من هم از بالای اسپم خیز زده و در میان گرد و خاک با شمشیر خود رو به روی حسین بیگ ایستادم. گمان میکردم که شمشیر زن ماهر استم ولی حسین

بیگ با مهارت های خود متعجبم ساخت. دیدم که بازوی چپ وی خونچکان بود و ارتعاش از ضعف ظاهری اش نمایان بود. سعی کردم تا ضربت بعدی را بالای بازوی راستش وارد و برای ابد ناتوانش سازم. بعد از تلاش های «پایان ناپذیر» زیر گرمای سوزان آفتاب، هر دوی ما غرق در عرق بودیم؛ در حالیکه از سر و جان ما عرق می چکید یکی بالای دیگری حمله آور می شدیم. چنین احساس میکردم که ساعت ها با وی به نبرد پرداخته ام. متوجه شدم که حسین بیگ در اثر خون ریزی زیاد با زانوهای لرزانش به ضیقی نفس میکشد. ولی به نبرد با شمشیر را با او ادامه میدادم؛ احساس میکردم وقت و زمان به طرف من است. فکر میکنم موصوف احساس میکرد که با یک ضربت و حمله ناگهانی میتواند مرا از پا درآورد. قد بلند ۱۸۹ سانتی متر و بازوهای درازم که نسبت به او بلند تر و در آن لحظه قویتر از وی بودم با من یاری کرد، حدود یک یارد به عقب رفته و ضربت شمشیر هلالی اش به من نرسید. این بار خلاف توقع وی رویرو بالایش جهیدم، سینه اش را سوراخ کرده و بی حرکت روی زمین مقدسش افتاد. چند ثانیه بعد، از سواره نظام ما صدای هیاهو بلند شد "ظفر، ظفر، ظفر" و "زنده باد شهزاده امریکایی!" قطار سوار کاران ما که در رأس آن شهزاده محمد اکبر خان، شهزاده سلطان احمد خان و سردسته علی بیگ قرار داشت به شدت بطرف سوار کاران مهاجم جهیدند. سوارکاران حسین بیگ چنان پا به فرار گذاشتند که حتی به عقب نمی نگرستند. من که در وسط دشت پیش از دسته سوارکاران خود قرار داشتم بالای اسپ خود سوار شده و نزدیک ترین فرد قطار خود، در عقب سوار کاران در حال گریز حسین بیگ بودم. قبل از آنکه آنها به تنگی «بدشان»^۱ برسند، چند تن شان را با تاخت اسپ تک دو خویش از پا درانداختم. سواران ما دنبال آنها را رها کرد و گذاشتند بروند، همه در مسیر دریای سرخاب بطرف کهمرد خداوند را شکر کنان به حرکت خویش ادامه دادیم.

شهزاده هزاره رفیع بیگ همراه با اطرافیان چندی مایل از قریه خویش بیرون برآمده و به ما خوش آمدید گفت. رفیع بیگ نسبت به من خیلی مهربان بود زیرا طی دیدار سابقم با او آشنا شده و افتخار لقب شهزاده غور را به من اعطاء کرده بود. بعد از سفر خسته کن در زیر آفتاب سوزان بخانه رفیع بیگ رسیدیم و بداخل اتاق کلان رهنمائی شدیم؛ رفیع بیگ با مهمان نوازی خود دوغ و انواع مختلف شربت آورد؛ درین گرما، بوی میوه های تازه و هوای سرد خارخانه اتاق مجاور درست به هوای دل انگیز جنت میماند زیرا درین سرزمین خشک و خشن آنگاه سعادت رایحه جنت را احساس خواهی کرد که بر گرسنگی و تشنگی فائق آئی. روی همین ملحوظ است زمانی که یک توتۀ نان روی زمین بیافتد افغان ها آنرا برداشته، بعد آنرا بوسیده و به پیشانی خود می مالند و بدین گونه سپاس گذاری خود را به خداوند متعال اداء می نمایند. ما در قلعه این مرد پا بند به اصول که به قول خود ثابت بود حد اقل تا دو ماه ماندیم و طبق قاعده مرسوم افغان ها بی حد مهمان نوازی کرد و می دانستیم که بخاطر افتخارش تا دم مرگ از ما سربلندانه دفاع خواهد کرد.

با زنان هزاره مهربانانه برخورد می شود و زنان هم احترام عمیق نسبت به شوهران شان دارند. زوجه

^۱ - Badshan Pass

رفیع بیگ زن غیر عادی بود؛ وی مانند مردان لباس می پوشید و شانه به شانه با شوهرش به میدان رزم می رفت و با ما هنگام تعاقب و شکار آهو یکجا سفر می کرد. وی چون باد سبک بر اسپ خود می نشست و در مقایسه با هر کدام ما آهو را با تیر و کمانش سریع تر از پا می انداخت. افغان ها در هر گوشه و کنار این کشور شیفته شکار و میله های دسته جمعی اند. فصل تحویل خزان سال بود که رفیع بیگ در یکی از دمامد صبحگاهان ما را با اسپ های شکاری ترکمن، سه بال شاهین شکاری، دو تن قوش باز، دو سگ بان و چند قلاده سگ فارسی به رنگ خاکی و سگ های شکاری تازی افغان به رنگ های طلایی زردگون، به دره آجر بُرد. گروه ما به جای یکدسته شکاری، بیشتر به کاروان طولانی ای شباهت داشت که با داشتن تیم از سگ های شکاری انبوه گرد و خاک را از خود به عقب می گذاشت. بعد از دو ساعت سفر به سواری اسپ از دریای سرخاب درست از نقطه ای عبور کردیم که آب تا جلک پاهای اسپ های ما می رسید. در سرایشب های هندوکش بر فراز تپه های کم ارتفاع که بطرف تنگی دندان شکن امتداد می یابند بالا شدیم. بعد وارد یک دره تنگ شدیم که هر طرف آن خار های خاکستری رنگ، بته های سبز گرد آلود روئیده و یک تعداد درختان قد کوتاه در گوشه و کنار آن دیده می شدند. در مقابل ما چشمه آب زلال قرار داشت که آب آن از تنه تحتانی یک درخت نیمه میان تهی روان بود، در جوار آن صُفّه آب پاشی شده قرار داشت. مزدوران قالین ها را روی صُفّه هموار کردند و دوشک های کلان را روی آن پهن کردند. رفیع بیگ به حرکت خود به سواری اسپ ادامه داد و ما را به یک جای رسانید که قطرات آب زلال چشمه بالایی به پایان می چکید و بته های روی زمین را سیراب می ساخت. ناگهان از میان بته ها یکدسته کبک ها با هیاهو و پر زنان پرواز کردند و سکوت را بر هم زدند. ما با خود سه باز داشتیم، به گردن هر باز یک زنگوله انداخته شده بود، قوش بازان باز ها را به قصد صید رها کردند. هر سه باز نخست به ارتفاع کم به پرواز در آمده و بعد با سرعت برق آسا بر فراز صید شان بلند رفته و با حرکت ناگهانی بالای کبک ها پائین آمده و کبک ها را با پنجه های تیز شان بزمین پائین آوردند. قبل از رسیدن سگ های قوله کش به شکار، سوارکاران از اسپ های شان پائین شده و خود را به باز ها و شکارهای شان رساندند. در همین اثنا دو خرگوش کلان صحرائی از میان بته های سبز جستند، یکی به طرف کوه رمید و دومی جانب شمال دوید. سگ های شکاری به مجرد دیدن خرگوش ها که در میان رگه باریک گرد و خاک ناپدید میشدند به دوسته تقسیم و به عقب شان دویدند. گفته میشود که سگ های تازی افغان نهایت زرنگ اند، خیلی به سرعت می دَوَند و تسلیم ناپذیر اند و نیز تربیت شان خیلی مشکل است. بار دیگر با یک نمونه شگفت انگیزی مواجه شدم و انعکاس سرشت تسلیم ناپذیر مردم این سرزمین را حتی در حیوانات شان به دیده سر مشاهده کردم. با دیدن حمله سگان، سوارکاران شکارچی و دسته ما در واقع به ناظر صحنه شکار مبدل شده بودیم. دسته سگ های تازی که در پائین تپه بودند از جناح چپ بالای یک خرگوش حمله آور شده و کوشش کردند او را بطرف بلندی کوه برانند. بدین گونه این خرگوش در مسیر فرار خرگوش دیگر که در بالا بود قرار گرفت. دسته دیگر تازی ها که در بالا قرار داشتند از جناح راست حمله آور شده و نگذاشتند خرگوش ها در بین بته های سنگزار بالائی پنهان شوند و بدینگونه خرگوشها را مجبور کردند تا دوباره به همان نقطه اولی خط فرار شان بیایند. ما درست در همانجا

ایستاده بودیم که تازی های متهیج خرگوش ها را بیک نقطه آورده بودند. این تازی های نهایت سریع خوش ندارند روی سر بالایی بدوند ولی بر عکس برای خرگوش های پا کوتاه، فرار در سربالایی خیلی آسان است. رگه های گرد و خاکی که از هر دو دسته تازی ها به هوا بلند شده بود بیک رگه تبدیل و بدین ترتیب هر دو خرگوش محاصره و سرانجام در پنجال تازی ها قرار گرفتند. سوار کاران شکارچی به سرعت از اسب های شان پائین شده و خرگوش ها را از پنجال تازی های متهیج رها ساختند. شهزاده اکبر به رفیع بیگ گفت که تازی های افغان وی، بی اندازه تیز رو و مقبول اند. رفیع بیگ گفت که منتظر گرفتن یک مرغ کم پیدای مرغزاران است که "توغداری" «مرغ دشتی» نام دارد. برای شکار این مرغ ما بطرف جلگه ای پائین شدیم که سرسبزی کم پشت داشت. از فاصله نه چندان دور چشم ما به بیک مرغ، به کلانی یک فیل مرغ کوچک افتاد. توجه شکاریان، تازیها و قوش باز ها به این مرغ معمایی معطوف شده بود. قوشبازان دو باز را به دنبال مرغ مذکور رها کردند. این دو باز زیبا برق آسا از جا پریدند. به مجردی که یک باز به دم این مرغ معمایی رسید، ناگهان بزمین خورد، مرغ معمایی به پرواز افقی خود ادامه داد و دسته سوار کاران ما و گروپ تازی ها به سرعت دویدند و صدای بلند هیاهوی همه در جلگه پیچید. باز اول که به تناسب باز دوم اندکی خورد تر بود دنبال مرغ در حرکت شد. به مجردی که باز خورد دید که باز اولی بزمین خورده بدون توجه به وی با سرعت زیاد به دنبال شکار رفت و چنان بالا رفت که در افق بر فراز شکارش قرار گرفت. بعد ها برای ما گفته شد که برای اجرای چنین مانور به باز آموزش خاص داده می شود. به مجردی که باز دوم که شاهین نام داشت و بر فراز شکار خود رسید چون صاعقه بر سرش غوطه وار پائین شد و با چنگال های چنگک مانند شکار را از کمرش محکم گرفت و به پائین آورد. از رفیع بیگ پرسیدم که چرا باز اولی به زمین خورد. موصوف در جواب گفت این پرنده یک پرنده خیلی کمیاب است و نمیتواند به سرعت پرواز کند؛ میکانیزم دفاعی وجودش خیلی جالب است. زمانی که احساس خطر کند در دم خود یک غده دارد که مایع خیلی چسپناک از آن حین خطر تراوش میکند و آنرا به روی مهاجم می پاشد، فکر می کنم همین مایع را بروی بال ها و چشم باز اولی پاشیده که بزمین خورده است. در امریکا هم ما یک نوع موش صحرائی به رنگ خرمایی داریم که در دم خود چنین میکانیزم دفاعی دارد و حین خطر مایع بدی را از خود افراز میکند، این موش خرما بنام سکنک یاد میشود.

در پایان شکار، همه بی حد کسل شدند، سگ های بیچاره تازی هم مثل ما خسته و ذله بودند و در زیر آفتاب خزان در صدد دریافت سایه بودند. ما دوباره بر فراز تپه بالا شدیم و به صفا سایه دار مفروش خود رسیدیم، با آب سرد چشمه کوهی سر روی خود را تازه کرده، دوغ و انواع مختلف شربت نوشیدیم. بوی کباب به گرسنگی ما می افزود. یک گوساله و دو بره را روی اجاق های ذغال کباب می کردند. قطار های سیخ کباب که در آن گوشت کباب شده بره، آهو و مرغ را گذاشته بودند آماده خوردن بودند، در بین توتو های گوشت پارچه های بادنجان رومی، مرچ سبز و لیمو گذاشته بودند. در واقع دود گوشت تازه کباب، حیثیت چاشنی اشتها آور پیش از غذا را داشته که بر گرسنگی می افزود. افغان ها که زیاد گوشت خوار اند در این باره مثل عام دارند و میگویند: "کبابی ره کبابش، دیگر ره بویش!". همه دستهای خود را شستند. غذاء را روی دسترخوان دراز چیدند و در ظرف چند دقیقه خورده شد. بعد از اینکه

همه سیر شدند هر کس بر بالشت های قالبینچه نئی تکیه زده و میوه خوردن شروع شد، نخست چای سیاه با قند خشتی (دشلمه که یک لغت ترکیبست) آورده شد، و با هر جرعه چای و یک دندان زدن دهن شیرین میشد، متعاقب آن چای سبز تلخ هیل دار آورده شد. حین نوشیدن چای شهزاده اکبرخان در حالی که بالای بالشت قالبینچه یی تکیه می کرد تفحص کنان پرسید: " سردار فیتز صاحب، راجع به رسم و رواج ما چه فکر می کنید؟" در جواب گفت: " هرگاه منظور تان چیزهای کوچک مانند شکر، سواری اسب، پخت و پز، لباس و غیره باشد همه از یکجا تا جای دیگر فرق می کند و آنقدر حائز اهمیت نیست و وابسته به آب و هوای محیط، فرهنگ، اقتصاد و حالات سیاسی است. از جانب دیگر آنچه مرا خیلی مجذوب و شگفتانده خود می سازد، شباهت های فراوان بین قوانین مروج سلحشوری و جوانمردی امریکایی های ایرلندی و افغان هاست. نکته جالب آنست که امریکایی ها، ایرلندی ها و افغان ها در برابر انگلیس ها و سائر لشکر های خارجی چندین بار جنگیده اند! علی الرغم اینکه کشور های ما تقریباً حدود ده هزار مایل بحری و زمینی از همدیگر فاصله دارد، اقلیم های متفاوت و اقتصاد و حوادث مختلف تاریخی دارند باز هم در همین باب الحق که با هم کرکتر های مشابه دارند. ایرلندی ها هم یک قانون سلحشوری و جوانمردی نهایت باستانی دارند که بنام «قانون بریهن^۲» یاد می شود؛ به عقیده من این قانون با «قانون باستانی پبستونولی» شما خیلی شباهت دارد و تا جایی که میدانم شما ترجیح می دهید آنرا «قانون افغانولی» بخوانید. تا جایی که من به چشم سر دیده ام تصدیق میکنم که این قانون در بین تمام اقوام افغانستان شایع و آنرا در برخورد های شان مشاهده کرده ام، بناءً نادرست است اگر آنرا تنها «پبستونولی» نامید. شک نیست که این قانون باید «افغانولی» یا «شیوه و رسم ملت افغان» نامیده شود. طی اولین سفرم به شرق به لودهیانه رفتم و از آنجا از راه احمدپور به پشاور رفتم. عبدالله خان خدران که تازه از سفر مکه و استانبول برگشته بود در مسیر راه با من یکجا شد و یکجا به پشاور آمدم، از موصوف قرآن، صوفیزم و افغانولی را آموختم. از این عالم افغان بسیار چیز ها آموختم، از سادگی بیان، قوت و جذبیه فکری وی و از اعتماد به نفس او آموختم. مرد قوی هیکل بود، متجاوز از شش فیت قد بلند داشت، چشمان سبزرنگ، موی طلائی مایل به خاکستری و رنگ کبود جلدش مایل برنگ پوست فیل بود. فکر میکنم عامل کبودی جلدش از اثر هوای تند و خشن کوه های هندوکش^۳ بود. خانه او در منطقه سده وزیرستان بود، برای چند ماه در

۲ - Brehon Law

۳ - Hindu Kush :- در مورد وجه تسمیوی نام هندوکش تبصره های جالب را دیده ایم و یا شنیده ایم. به ملاحظه اسناد و مدارکی که من مترجم تحقیق کرده ام و اکثریت شانرا در کتاب لرغونی آریانا یا آریانای باستان با مراجعه به اسناد و مدارک هندی، فارسی، چینیایی و یونانی انعکاس داده ام میخوام شرح موجز آنرا خدمت تقدیم نمایم. نام هندوکش در حماسه مهابهارتا، آثار ریگ ویدا و سائر پورانا ها و حتی کتاب تاریخ کشمیر راجه ترین گینی بنام سیناگری در خصوص جنگ ده سلطان یاد شده است. درینجا لغت گیری در سانسکریت به معنی کوه است که بعد ها در پبستو شکل مختصر و مفغن شده آن به شکل غر باقی مانده است یعنی کوه یا کوه های سینا. هنگام لشکر کشی الکسندر واقعه نگاران بدرقه با وی در چند جای مختصر آنرا بنام ایندا فن یاد کرده اند. ایندا در سانسکریت به معنی آب است، هرگاه هندوفن می نگاشتند معنی محتمل مقتل هندوان از آن ناشی میشد ولی چنین نیست. یونانیان بعد از فتح فارس و قبل از لشکر کشی به سوی آریانای آنوقت یعنی افغانستان معاصر معلومات خویشرا از فارسیان بدست آورده بودند. فارسیان نامهای یکتعداد محلات را برایشان به شکل تحریف شده دادند. بطور مثال نام دریای سیندهو را برایشان ایندس یا اندس دادند، و نام سیناگری را هندو کوه دادند و بعد هادر آثار فارسی میانه و فارسی معاصر بنام هندو کوه تکرار شد. یونانیان و نویسندگان رومی مانند بطلمیوس، سترابو، پلینی و آریان آنرا ایندیکس Indicus نگاشتند. یکی از تیوری ها مشعر از آن است که هندوکش همین شکل تحریف شده ایندیکس است. پوهاند علامه رشاد بابای مرحوم طی یک صحبت شخصی شان به من گفتند که نام هندوکش باید ایندو - کش باشد زیرا ایندو به معنی آب و کش به معنی مشک آب در سانسکریت است و این وجه تسمیوی بخاطری درست تلقی میشود که این کوه ها منشای پنج دریای مشهور افغانستان است و سرانجام دریای اباسین یا اندس باستان را می سازند. این فرموده مرحوم علامه

مسکن آرام و راحت او اقامت گزیدیم؛ خانه موصوف نه تنها برایم زمینه اقامت را میسر ساخت بلکه مرا از تهدید متعصبین مذهبی نیز مصون نگهداشت و احترام سرداران بارکزیایی و سدوزایی در حومه پیشاور نیز نصیبم شد. بعد ها متوجه شدم که نامبرده هم خان و هم ملک منطقه خود بود. از اینکه به قوانین باستانی پبنتونولی و بریهن آیرلندی علاقه مفرط داشتم سوالاتی زیاد را مطرح کردم، علاوهً اکثریت کتبی که در مورد افغانستان در دسترس بود خواندم و تفحص کردم. فکر میکنم موصوف در مورد «افغانولی» راهنمایی های زیادی بمن کرده است. اجازه بدهید از روی یادداشت هایم آن شباهت های را برای تان قرائت کنم که در مورد افغانولی و قانون بریهن آیرلند یافته ام. هرگاه در مورد افغانولی اشتباه کرده باشم لطفاً مرا به اشتباهم ملطفت سازید.

نام خانوادگی من «فیتزجیرلد» است و ریشه آن از «نورمن فرانسوی» آمده است؛ «فیتز» در اصل «نورمن» است و به معنی «زاده» (زی، فرزند و پور - م) است. آنها در سال ۱۱۶۹ م به آیرلند آمدند. آنها اجداد من بودند و قانون بومی بریهن آیرلند را به مانند قانون خود پذیرفتند.

ساختار عمومی قومی افغانستان شباهت نهایت زیاد با ساختار قومی «گیلیک آیرلند» دارد. این ساختار درست مانند ساختار قومی افغانستان از خط افق به عمود باهم متقابلاً مرتبط است مگر تفاوت آن در تعداد نفوس است که شمار شان از یک جانب خیلی کم و از جانب دیگر پراکنده اند. ساختمان قومی افغان ها مانند آیرلندی ها استوار به نسب و شجره و موقعیت است. اقوام افغان به قبیله های انقسام یافته که به نام «خیل» و «زی» یاد میشوند، در اوستا «زرتشتی» (زوی) به معنی فرزند و ولد است که معادل کلمه (فرزند) در انگلیسی است. کلمه «پلار» در سانسکریت «پیدر» است در فارسی «پدر» است. شاید سلف هفتم طی یکونیم تا دو قرن بین ۱۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ اولاد داشته باشد. این مسؤولیت شخصی هر افغان است که گوهر و معنی افغانولی را پیدا کرده و آنرا تجدید نماید بخاطری که اینها همه ارزش های فراگیر بشر پنداشته میشوند. باری از پیر مرد خردمند پرسیدم که آیا ارزش های پبنتونولی تنها منحصر به ارزش های افغانی اند؟ نامبرده ضمن خنده خود جواب داد "نخیر ارزش ها در محدوده انحصار افغان ها باقی نمی ماند، هرگاه در بین دشمن هم چنین ارزش ها پیدا شود"

رشاد بزرگ در کتاب شان به نام د سیمو جغرافیه نیز انعکاس یافته است. با مراجعه به کتاب اقوام هندوکش نوشته جگرن ج. بید دولف در میان اقوام بولورستان یا کافرستان بعد از اسلام و نورستان معاصر که در آزمون ساحات کشکر، بسن، گلگت و چترال را در بر می گرفت یکی از این اقوام بنام کش یاد میشود که در دره کشکر زیست دارند، نواحی کالاش نیز از خویشاوندان قریب همین قوم اند. کوه کاشغر نمونه دیگر آن است. فراموش نه باید کرد که یکی از فرزندان رب النوع بزرگ هندوان رام، کاش و یا کش نام دارد و کیش هم گفته شده است که به شکل اسلامی قیس بعد از معرفی اسلام در منطقه تعدیل شده است. با در نظر داشت تمام ملاحظات فوق نام درست هندوکش باید همانا ایندو کش باشد و یا بنام یکی از اقوام بولورستان. قابل یاد آوری میدانم که در اکثریت نوشته های ما نام بولورستان را به شکل بلورستان نگاشته اند و حالا یک اشتباه تابی به غلط مشهور و پذیرفته شده تبدیل شده است. دلیلی که به دنبال آن می آورند آنرا به سنگ معدنی بلور ربط می دهند. به مراجعه به فرهنگ دهخدا بلور در عربی بلور الحجر نوشته میشود که مأخوذ از بلریس یونانی است و معرب آن بلور است. بنابراین هرگاه بولورستان درست می بود سلاطین یونان باکتری باید بولورستان را بلریستان می نوشتند زیرا تا این دم عربی در منطقه معرفی نه شده بود. حال آنکه بولور نام یکی از قومیست که در منطقه زیست داشته و پبنتون اند و شمار زیاد آنها اکنون در بنو، سوات، باجور، پشاور و امثالهم زیست دارند. خانواده سیاستمدار مشهور پبنتونخوا بشیر احمد بولور نیز از همین قوم است. م

^۴ - Fitzgeralds

^۵ - Norman French : نورمنها نسل «نورس ویکنگز» فرانسوی اند که در نورمندی فرانسه زیست داشتند - مترجم

^۶ - Fitz

^۷ - Gaelic-Irish

من آنرا یک افغان - انگلیس خوب، یک افغان - فرانسوی نیکو و یک دوست خوب افغان - امریکائی نیک چون خودت، خواهم خواند."

عدالت ارزش مرکزی در سیستم قومپرست و تصامیم از طریق جرگه ها و لویه جرگه ها تنها و تنها از طریق توافق عام اتخاذ میگردد و بدینگونه میانه روی و مصالحه مایه قانون آنرا میسازد. باری لوی خرنوال دوران سلطان جیمز اول^۸، سر جان دی ویس^۹ گفته بود "هیچ ملت و گروه مردم در دنیا وجود ندارد که در زیر آفتاب گیتی بهتر از ایرلندی ها نسبت به عدالت اینقدر عشق و محبت و بی طرفی نشان داده باشند." میلمستیا به معنی مهمان نوازیست که افغانها نسبت به هر مهمان بدون در نظر داشت نژاد، مذهب، قومیت یا موقف اجتماعی مهمان، احترام عمیق بدون چشمداشت کدام پادشاه، امید و یا الطاف نشان میدهند. ایرلندی ها نیز مثل افغان ها اند، هر گاه با کدام اجنبی، مهمان یا مسافر روبرو شوند، از نیمه راه بر میگردند و با وی حتی اگر پولش هم مصرف، و وقتش ضایع شود کمک میکنند. محبت یگانه وسیله اتصال است که یک قوم و یا ملت «اقوام متحد» را با هم یکدست و متفق نگه میدارد. یک قوم بخوبی می داند که "مایه بی اتفاقی در هلاکت و جوهر بقاء در اتحاد نهفته است". همین گفته موضوع اساسی حیات اقوام ایرلندی و سکاتلندی را تشکیل میدهد. علی الرغم اینکه انتقام یکی از پایه های مهم فکری بقای قوم است مگر در پهلوی آن عفو و بخشش میان افغانها، دوستان و دشمنان شان نسبتاً عام است. بدین ارتباط ما، ایرلندی ها و امریکایی ها موازی با تأثیرات عیسویت، محبت و عفو را به مثابه نشانه های الهی میدانیم. ننواتی به معنی پناه و تحصن است. تحفظ بدون در نظر داشت جنسیت زن و مرد به آن شخصی داده می شود که در برابر دشمنان خواستار پناه گردد. بدینگونه به شخصی که خواستار ننواتی شده، به هر قیمتی که باشد مصونیت فراهم میگردد. می گویند روزی کدام دزد به خانه یک خانم کهن سال افغان پناه برد. زمانی که ملیشیا ی قریه بخانه پیره زن رفتند از وی خواستند تا دزد را که فرزند جوان پیره زن را کشته بود تسلیم کند، زن در جواب گفت "شاید فرزندم را کشته باشد، مگر حالا بخانه من بنام ننواتی پناه آورده است، بنابر این تا زمانی که این شخص در زیر سقف خانه من است به هیچ کس اجازه نخواهم داد که حتی بالایش دست بگذارد. بعد ملیشیا ها گفتند که این مرد نه تنها یک بلکه دو فرزند جوان ترا کشته است. زن در حالیکه مروارید اشک های خود را با گوشه چادرش پاک می کرد با گلوی گرفته و صدای نهایت غمین گفت " باز هم نمی توانم او را برای تان بسپارم، ولو اینکه دو فرزندم را کشته است. اگر او را برای تان تسلیم نمایم در حقیقت قانون ملت "افغانولی" را می شکم." عین همین مثالها در فرهنگ ایرلند هم بی شمار اند. غیرت یکی دیگر از ارزشهای گرانبهای بشریست که نشان دهنده دلیری انسان در دفاع از وقار است. افغانولی، بدون غیرت دوام یافته نمی تواند بنابرین غیرت نیروی محرک اعمال است. ایرلندی ها معتقد اند که وقار انسان از خانه آغاز می شود و دامنه آن سرانجام به خانواده بزرگ بشری می انجامد، بنابرین دفاع از وقار یکی از ارزشهایی است که به مبارزه و سعی بیدریغ می ارزد. ناموس یکی از ارزشهای دیگر است که طی آن از عزت زن به هر قیمتی که باشد باید دفاع شود، زنها باید از هر نوع بد رفتاری محفوظ نگهداشته شوند. در شالوده ارزش های ایرلندی ها نیز احترام عمیق نسبت به زنان نهفته اند و در تعداد زیاد خانواده های ایرلندی، زن رئیسه خانواده است. ننگ یکی دیگر از ارزش های است که طی آن از اشخاص ناتوان دفاع صورت می گیرد. می گویند یک تاجر ثروتمند یک افغان نهایت قوی هیکل را بنام گل داد خان به خاطر تحفظ کاروان تجارتی خود منحیث امر محافظین استخدام کرد. روزی یک دسته چهل نفری دزدان بالای گل داد خان

^۸ - King James First

^۹ - Sir John Davies

و سائز محافظین وی حمله ور شدند. دزدان دست و پای تمام محافظین و گل خان را بستند و تمام امتعه گرانبهای تجار تی و یکتعداد شتر های کاروان را گرفتند. سردسته دزدان به تاجر گفت که آروز و وصیت آخری تو چیست. تاجر که بالای گل داد خان نهایت قهر شده بود به سردسته دزدان گفت که من با گل داد خان در بدل پول زیاد قرار داد کرده بودم تا کاروانم را محافظت کند. حالا که در تحفظ کاروان ناکام مانده آروز دارم که هر کدام از دسته شما به روی گل داد خان تف بیاندازید. سردسته دزدان آرزوی تاجر را بر آورده ساخت و هر دزد فی النوبه بروی گل داد خان تف میکرد. به مجردی که نوبت دزد چهلم رسید و برویش تف کرد، گل داد خان دیوانه وار عصبانی شد، ریسمان را از دست و پای خود گسلید و تمام دزدان را یکایک از پا در آورد و تمام کاروانیان را از شر دزدان نجات داده و امتعه دزدی شده را دوباره بدست آورد. بدینگونه چهل دزد، فرار را برقرار ترجیح داده و راه خود را گرفتند. تاجر مذکور با دیدن شجاعت فوق العاده گل داد خان متحیر شد و قرار داد های پر در آمد را بخاطر حفاظت کاروان های تجار تی دیگر به او داد تا آنرا مصون به سر منزل مقصود برساند. تاجر به گل داد خان گفت این برای من غیر قابل قبول است: "اگر هر بار به کاروان من حمله شود من چهل نفر دزد را از کجا پیدا کنم تا به روی تو تف کنند و رگ ننگ و غیرت تو ره بحرکت بیاره؟" تمام اعضای مجلس به قهقه خندیدند و رفیع بیگ با استفاده از فرصت گفت: "خوب، آهسته آهسته ناوقت میشه و قبل از اینکه تاریکی شب برسه، ما باید به کهمرد برویم." چند روز بعد شهزاده محمد اکبر خان، سلطان احمد خان و من به معیت افراد خود با خان خدا حافظی کرده و سوار اسب های خود شده و رهسپار خلم شدیم.

پایان فصل دهم

مطالب فصل اول تا نهم را به کمک لینک های آتی مطالعه کرده می توانید:

فصل اول

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_01.pdf

فصل دوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_02.pdf

فصل سوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_03.pdf

فصل چهارم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_04.pdf

فصل پنجم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_05.pdf

فصل ششم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_06.pdf

فصل هفتم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_07.pdf

فصل هشتم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_08.pdf

فصل نهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/zekria_bachir/b_zekria_shahzadae_afghan_09.pdf